

شب طنز ترجمه
هفته هفتم ۹۵/۱/۲۵

علیرضا خان جان

سلام دوستان. محفل طنز امشب را با اجازه همه آغاز می کنیم. با آرزوی شیبی خوش برای شما و بدون مقدمه به سراغ دوستان طنز می رویم و منتظر چراغ اول می مانیم.

دکتر خزاعی فر

اقای خانجان عزیز. باز هم پیشنهاد میکنم هر شب به طنز برتر اگر جایزه نمیدهید لاقلاً آن را معرفی کنید تا رقابتی در نوشته ن طنز تیزتر شود.

جواد نبی زاده

هر چه گفتیم جز حکایت متن
در همه عمر از ان پیشیمانیم

جواد نبی زاده

اوقات خوش ان بود که با متن به سر شد
باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود

علیرضا خان جان در پاسخ به جواد نبی زاده

که با ترجمه سر شد

علیرضا خان جان

اقای دکتر من هنوز بقول جوونا مست اون کاریترجماتور شما هستم: مترجم عرقشو با نویسنده می خوره، تلو تلوشو با خواننده.

..

توحید محمودپور

توحید که در ترجمه دستی دارد
در شعر و ادب ضربه ی شستی دارد

توحید محمودپور

"قاضی" سلام!
در جدال سروانتس با "متن"
"زبان" "دن کیشوت"
"را خوب فهمیدی!"

"منصوری" جان
صبح کردی
هم نویسنده را
هم متن را!
قسم به هملت
تو مترجم عاشقان بودی
آراستی روح ما را
به آذین!

توحید محمودپور

Translation Studies' Question:

What's a GOOD translation?

THAT'S too good to be TRUE!

دکتر خزاعی فر

فرهنگها بارور شود، از شما.
فرهنگها عقیمند، بی شما.
خداوند شما را به دامادی فرهنگها فرستاده است.

دکتر خزاعی فر

مترجمی تازه به دوران رسیده و جویای نام مقابل انبوهی کتاب از بزرگان ایستاده بود و با خود می اندیشید که کدام کتاب را ترجمه کند. حریص بود به ترجمه کتابی گران مایه. چشمش به کتابی افتاد از ویلیام فاکنر. بر عنوان کتاب نظر کرد و در خيال خود ترجمه آن را دید با نام خود در کنار فاکنر و به وجد آمد. با خود گفت همین کتاب را ترجمه کنم. ناگهان چشمش به کتابی افتاد از چارلز دیکنز. ذوقی او را حاصل شد و گفت عجب! این را ترجمه کنم. باز میگفت نه. آن را ترجمه کنم. باز می دید ذوق ترجمه این می چربید بر ذوق ترجمه آن. یک کتاب در یک دست و کتاب دیگر در دست دیگرش بود و او متحیر که کدام را اختیار کند. ناگهان کتاب فاکنر به سخن آمد که نخست تحقیق کن که منت قبول می کنم به ترجمه. دلخور شد و کتاب را بگذاشت که ندایی از کتاب چارلز دیکنز برخاست: چرا گمان کردی که میتوانی مرا ترجمه کنی؟

گر از آن مترجمانی که دیکنزت هوس است

باید اسباب بزرگی همه آماده کنی

پای خود گر نگذاری ز گلیمت بیرون

ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

هان حریفت بگزین در خور زورت و رنه

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

توحید محمودپور

غمگینم

به سان مترجمی که شنید:

لباس "ترجمه" ات

زارمی آید

به تن "متنت"!

جواد نبی زاده

به سراغ ترجمه اگر می آید

نرم و اهسته بیاید مبادا که در گور

بلرزد نویسنده!

توحید محمودپور

متلک مترجمان:

عجب معادل هلویی!

دکتر خزاعی فر

نقل است که در جمع مریدان مجلس میگفت. گفت متن معشوق است و مترجم عاشق. مترجم باید پیوسته حالات معشوق را ا دراک کند و خود را با حالات او تطبیق دهد. گاه معشوق رام است و سر تسلیم دارد. گاه در فغان و در غوغاست و سر جنگ دارد. و مترجم باید که از پراکندگی حالات او نهراسد که این همه کرشمه معشوق باشد. پرسیدند کرشمه چه باشد؟ گفت کرشمه بر دو نوع است: کرشمه حُسن و کرشمه معشوقی. متن تا ترجمه نشود و نگاه مترجم عاشق بر او نیفتد کرشمه حُسن دارد و حُسن و جمال ذاتی او باشد ولی چون نگاه عاشق را بر خود می بیند از خلوت و عزلت به در می آید و بر راه گذر عاشق می نشیند و به نظربازی می پردازد و کرشمه معشوقی آغاز میکند. متن عاشق مترجم میشود زیرا در آینه عشق اوست که جمال خود را می بیند و در قلم اوست که به حیات مجدد دست می یابد.

سعید اسدی

مترجم متن را بالا و پایین می کند گاهی

عجب با واژگان سودا و سازش میکند گاهی

توحید محمودپور

"معادل"

عاشق

"مترجم" شده بود

ترجمه های بازار

عشقولانه شد!

علیرضا خان جان

مورد منکراتیه دکتر!

آقای جنایی در پاسخ به سعید اسدی

عجب با واژگان، همچنان و همچین می کند گاهی

دکتر خزاعی فر

امشب زدم به سیم آخر. منکراتی پنکراتی حالیم نیست. اینو بخونین. گفتند قاضی القضاات منع کرده است از ترجمه. مترجم را عقده ای شد در اندرون و از غصه وفات یافت. او را در خاک کردند. دزدی به طمع ربودن کفن گورش را شکافت و دید نور از سینه او بیرون میزد. سینه را بشکافت و آن عقده یافت. همچون عقیه ق بود. آن را به دلیل حاجت بفروخت. عقیق دست به دست رفت تا به قاضی القضاات رسید. قاضی آن را نگین انگشتری ساخت و در انگشت می داشت. روزی در مسند قضا نشسته بود و حکم به محکومیت ناشر و آتش زدن ترجمه هایش میداد. چون فرونگریست. جامه آلوده دید از خون! چون نظر کرد هیچ جراحی ندید. دست برد به انگشتری. نگین را دید گداخته! انگشتر از انگشت بیرون آورد و بر روی میز رها کرد و عقیق به سخن آمد که چون ترا امروز قدرت است به شکرانه آن با اهل فرهنگ چندین مکن. قاضی القضاات اما مردی دریده بود و این سخن فهم نکرد و دستور داد که عقیق را فروختند و پول خود پس گرفت و حکم داد که ناشر را صد تازیانه بزنند و ترجمه هایش را آتش بزنند.

سعید اسدی

السلام ای جمع طنازان و شعر و ترجمه

ای خزاعی، خانجان و هرکه و همه

باقر سعیدی

تا مریدِ سعدیِ والا شدم

همچو مجنون عاشق لیلا شدم

ترجمان کردم، از او جُستم مدد

از "نظر" در روی او "ملاً" شدم!

دکتر خزاعی فر

گفتند که در ولایت تهران ترجمه سرایی درست کرده اند پرآوازه و در آن انواع نظریه های ترجمه تدریس میکنند تو نیایی؟ گفت من خود را مستحق آن سرای ندانم که آن سرای از بهر آنان کرده اند که عشق مترجم شدن ندارند. من با آنان بحث نتم نم کرد. اگر روش خود را بگویم بخندند و تکفیر کنند که آنان با عمل ترجمه بیگانه اند و خداوند روزیشان را به سخن گفتن از ترجمه حوالت داده. من مترجمم و سرای مترجمان و صحبت با مترجمان ما را خوش است.

جواد نبی زاده

مدعی العموم رو به مترجم: شما متهمید روسری شخصیت اول قصه را برداشتین! چه دفاعی دارین؟
مترجم: کار من نبوده قربان! هر چی بوده زیر سر ناشر بوده! تازه ناشر کلاشم برداشته شما خبر ندارین!!

سعید اسدی

از ترجمه قوت همه مان درد و بلا شد
این افت و متن و اثر و هول و ولا شد

آقای جنایی

صفت ها با صفت، افعال با فعل
چو اسمت نیست در متنم چه حاصل؟

دکتر خزاعی فر

نقل است که روزی مجلس میگفت. غریبه ای که از ولایت تهران رسیده بود و انکار شیخ به دل داشت به جهت تخفیف شیخ پرسید ایهاالشیخ، لارنس ونوتی چه گوید. گفت ندانم. گفت شلایر ماخر چه گوید؟ گفت ندانم. گفت بی بی تیماژکو چه گوید؟ گفت ندانم. گفت بانو مونا بیکر چه گوید؟ گفت ندانم. هر که گفت گفت ندانم. گفت پس تو چگونه درس ترجمه میدهی و از سخنان مشایخ این قوم ترا بهره ای نی. بانگ زد که تا کی به عصای دیگران به پای روید؟ تا کی گویدید قال الصادق و قال الباقر. آخر شما هم آدمید. سخنانی که دیگران گفته اند سخنان مردم زمان و فرهنگ خویش است. شما مردان زمان و فرهنگ خویشید. اسرار و سخنان شما کو؟

فاطمه مدیحی در پاسخ توحید محمودپور

عشق است و متن و بازار
میدان مردم آزار!

جواد نبی زاده

اونقدر برای ترجمه اش جوش زد
که بخار شد!

دکتر خزاعی فر

و در میان مریدان مریدی بود که نقد ترجمه میکردی و در سخنش بسیار آمدی که فلان خطا کرد و فلان خطا کرد. روزی در جمع او را گفت کمی از ترجمه خود بخوان. مرید سطری بخواند. و پانزده غلط آشکار در یک سطر به او نمود. سر فرو انداخته ی و گفتی استاد. تازیانه مزن. بس است.
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه نقد نویسان پی کاری گیرند
یا رب این نقد نویسان چه دلیرند به خون

که به تیر غلط هر لحظه شکاری گیرند

و در جای دیگر در حق منتقدین غلط یاب گوید:

می زند پنبه هر ترجمه را با دو غلط

پهلوان پنبه که گویند همینان باشند

به امیدی که به نامی و به نانی برسند

چون ندانند ره ترجمه رهن باشند

فاطمه مدیحی در پاسخ به جواد نبی زاده

دود از سرم بلند شد و سوخت جان متن!

الهام بهرامی

ای مترجم من از آن روز که دربند توام آزادم

پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم : قربانت متن

دکتر خزاعی فر

نقل است که روزی در مجلس ترجمه در جمع مریدان نشسته بود و او را ذوق ترجمه هیچ نبودی. گفت بنگرید و ببینید در می آن ما گیری هست. نظر کردند و گفتند که نیست. فرمود که در میان شما کسی هست که گوید سخن نویسنده را باید کلمه به کلمه باز گفت. یکی از آن میان گفت هست. گفت آن مرد را از سرای ترجمه بیرون کنید. چون بیرون کردند در حال ذوق ترجمه ظاهر شد.

فاطمه مدیحی

من از مهمان بریدم

آمدم اینجا

من اینجا آمدم این بار پنهانی!

دکتر خزاعی فر در پاسخ فاطمه مدیحی

هر وقت که از خود بریدی بیا.

دکتر خزاعی فر

مترجمی ترجمه خود پیش ویراستار برد و گفت متنم از اغلاط پیرایش کن. ویراستار نظر کرد و اغلاط بسیار دید. گفت من کار دارم. وقتم نرسد که عبارات غلط بیابم. لیکن اگر بخواهی عبارات درست را برایت بیابم.

فاطمه مدیحی در پاسخ دکتر خزاعی فر

سالهاست از خودم بریده ام

و با ترجمه پیوند خورده ام
بیش از یک پنجم از عمرم را!

باقر سعیدی

گرچه بر مدعی ترجمه آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس، مترجم نشود
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض
که چو بی بی سی لندن، کانالِ چم نشود

دکتر خزاعی فر

دو مترجم با هم مفاخرت میکردند و در اسرار ترجمه مقام خودشان را به رخ هم میکشیدند.
آن یکی می گفت که آن شخص که بر خر نشسته است، می آید به نزد من آن نویسنده است.
آن دگر می گفت: نزد من، خر او نویسنده است.
آن یکی میگفت: من متن را یکبار میخوانم و در سینه میدارم و ترجمه میکنم.
آن دگر میگفت: من
آن دگر میگفت: من متن را ناخوانده ترجمه میکنم.

فاطمه مدیحی در پاسخ دکتر خزاعی فر

به قول شاعر
اگر خر نیاید به نزدیک بار
تو بار گران را به نزد خر آر

نازنین شادمان

"ارشادیه":

اکنون قصد آن دارم که ارشاد نمایم دیوان فخمیه "ارشاد" را به دو سوال که ابتدا دومین را خواهم پرسید، سپس اولین را.
آن چون است که فلان کتاب که نامش در این محفل نتوان بردن را چند تن به زبان کردی برگرداندی و همه اجازت چاپ یافته
ی و هرگز از خود پرسیدندی که چند تن آن کتاب خواندی و بهره گرفتی و آن کتاب که میبایست، برگردان نیامد؟
و آن دیگر: و آن چون است که اگر در برگردان نوشته اید: "ک" مثل کردستان"، آن کتاب را اجازت چاپ ندادندی و اگر نوشته
ه آید "ط" بمانند "طهران" یا "الف" بسان "اصفهان" کسی را ککی نگزیدی و اجازت طبع یافتی؟
جوابیه دیوان فخمیه ارشاد:

بسمه تعالی

با توجه به قانون مطبوعات در جواب مقوله ی "ارشادیه ارشاد" جوابیه ی ذیل به اطلاع می رسد:
دیوان فخمیه ی ارشاد در نظر دارد کتابخانه های فردی و عامه را با کتاب هایی که ابدأً باز نشده باشند و کسی آنها را نخوانده
باشد، بیاراید تا ظاهر کتابخانه ها بهین ونفیس جلوه کند و همگان از تماشای کتابخانه بهره مند گردند. لذا کتاب هایی اجازت
طبع خواهند یافت که کمتر کسی آن را بخواند.

و مورد اولین:

وقتی از طهران و دیگر بلاد نامی برده شود، محدوده‌ی زمانی و مکانی و فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی همسان و همگن با دی‌گر مناطق بلادمان دارد که چند قرن پیش را نباید و همگی به یک میزان در آن سهیم باشند. ولی احوال کردستان به الونی د یگر است که چندین قرن پیش از ما صاحب فرهنگ و تمدن بوده اند، با جغرافیا و فرهنگی گسترده تر و وسیع تر از آنچه ما م ی انگاریم.....لذا با توجه به مصالح این دیوان چنین تصمیماتی اتخاذ گردد و شما را با آن نباید کاری باشد.

دکتر خزاعی فر

گفتند فرق چیست میان غرابت زدایی و آشنایابی؟

گفت آری.

گفتند فرق چیست؟ آری کدام است؟

خندید و گفت: خوش است!

آزاده اریس

یکی از مترجمان شکایت روزگار نامساعد نزد استاد آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار، و طاققت بار فاقه نمی آرم، و بارها در دلم آمد که به حرفه ای دگر نقل کنم تا در هر آن صورت که زندگانی کرده شود، باز بدین سان نباشد.

دکتر خزاعی فر

نقل است که از او پرسیدند فلان ترجمه چگونه است؟

گفت کتاب خوبی است.

گفتند از کتاب نمی پرسیم. از ترجمه می پرسیم.

گفت کتاب بسیار خوبی است.

گفتند می شنوی چه می گوییم؟

گفت: کر نیستم. می شنوم. شما نمی شنوید. میدانم چه می پرسید. شما نمیدانید چه می گوییم.

دکتر خزاعی فر در پاسخ خان جان

از پلو و از چلو شیرین تر است

این تلویی که مترجم میخورد

این تلو نبود، دابل تلو بود

چون مترجم با دو مشتش میخورد

آقای جنایی

آمدم اینجا که با لبخندتان حالی کنم

با کمک از حضرت حافظ شکر کاری کنم

فاطمه مدیحی در پاسخ آقای جنایی

حافظ و سعدی و نیما فرق نیست
مثیم طنناز باشی، هر چه گویی شکر است!
به تشدد کاف تلفظ کنید!

آزاده اریس

حکایت بر مزاج مترجم گوی
اگر خواهی که دارد با تو میلی

لادن اچ ام در پاسخ دکتر خزاعی فر

و گاهی دیگر چشمش به وولف افتاد.. گفت این نیک تر باشد اگر ترجمه کنم، که این به ظاهر سهولتر آید.. لیک نداست:
که عشق آسان نمود اول / ولی افتاد مشکلها
توبیوگرافی

صابر نظرلو

عشق را در خانه و کاشانه دل یافتم
بهر برگردان آن صدگونه مشکل یافتم
خواستم بومی شود عشقت برای قلب من
چشم های پر شکوهت را معادل یافتم
نظرلو

فاطمه مدیحی در پاسخ آقای جنایی

آمدی لبخند حالی مان کنی ؟

الهام بهرامی

از سر زلف مولف، چمن دست بدارد
به سر زلف مترجم اگرش دست رسد باد صبا را

دکتر خزاعی فر

خوب است که از غایبان یادی کنیم و از آنان که حاضرند و لایک نمیدهند و خود را به غیبت میزنند یادی نکنیم. اصلا خانجا
ن کجاست. این محفل چه بی پدر شده است امشب. ما که رفتیم تهی از چنته. همگی را شب خوش.

آقای جنایی

متن مقصودت شود روزی کتابت، غم مخور
تا خدا باشد، به ناشر خان چه حاجت؟ غم مخور

گر دو روزی حال دانشجو گرفتند دکتران
آید آن روزی که پس آرند حالت، غم مخور
هان مشو نومید چون بالاسری حاجت رواست
گرچه پشت پرده دست است بی نهایت! غم مخور
گر مجازی گشته ای از علم دکتر، بهره مند
آید آن روزی که دکترها نشینند در کنارت، غم مخور
گرچه متن مبدا و دکتر نکردند هم‌رهی
شاید آن ناشر شود فانوس راحت، غم مخور
از چه می ترسی؟ از اینکه نمره ات را کم کنند؟؟
شعر بنده نیست بر ایشان جسارت، غم مخور
حافظا دیدی که "میثم" شعر شیرینت چه کرد؟
چون بیایم، سنگ قبرت بوسم و گیرم رضایت، غم مخور

باقر سعیدی

کارت ویزیتِ یک ویراستار:
ای ترجمه ها! خیال-آسوده شوید
از سوتی و هم ز گاف، پالوده شوید
من کیسه کشم، ببند پس لنگت را
ویراسته تان کنم که محسوده شوید!

آزاده اریس

آنان که به کنج عافیت بنشستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
و ز دست طنز گویان رستند 😊

فاطمه مدیحی

آمدی تا طنز حالی مان شود
من ندانم حال عالی مان کجاست؟

باقر سعیدی

تو ندانی، من ندانم نیز هم
اشتیاقِ بیست سوالیمان کجاست؟

آقای جنایی

حال عالی مان که خان جان بود و رفت
شایدم او را سه مهمان بود و رفت!!

الهام بهرامی

بخواند شعر تو - خانجان - به پاش بوسه نهاد
سروده ی تو مزین به مهر تایید است

صابر نظرلو

ترانه وار

چشمای تو ترجمه ناپذیرن
بس که حیا دارن و سر بزیرن
قشنگ ترین شعر جهان هم باشی
یه عده ای حسود نمی پذیرن

علیرضا خان جان در پاسخ آقای جنایی
عذر ما أمشب پذیرا باش تو / خود نه در فکر نمک پاشیم ما

صابر نظرلو

در ره منزل متنی که خطرهایست در آن
شرط اول قدم انست مترجم باشی

فاطمه مدیحی در پاسخ صابر نظرلو

صابرا

از قلم طنز

چه تدبیر کنم؟

جواد نبی زاده

و در فلق بود که مترجم پرسید: خانه ناشر کجاست؟
و کودکی که رفته بود بالای کاج تا کتاب کبری را بیاورد پایین گفت:
خونه ش پشت درخته ولی خودش خونه نیست! رفته کانادا گل بیاره!!

آقای جنایی در پاسخ فاطمه مدیحی

فکر نان باش که این خربزه آبست هنوز

صابر نظرلو در پاسخ فاطمه مدیحی

مشت بالا ببرم یکدفعه تکبیر کنم

محمدعلی محمدی

سلام و لایک به همه.

این هم آرزویی برای مترجمان:

ملک و مال و متن و بطن و کار و بارو و خط و ربط
باشدت اندر ترجمانی برقرار و بر دوام
ملک عالی مال کافی بطن سالم متن نیک،
کار ثابت بار وافر خط نیکو ربط تام

فاطمه مدیحی

من ...

با تو می نویسم و می خوانم ؛

من ...

با تو می نشینم و حرف می زنم ؛

وز شوقِ این محال

که دستم به دست توست ،

من

جای راه رفتن ...

ترجمه می کنم

جواد نبی زاده

و دست مترجم

یک فرهنگ پیدا بود!

آقای جنایی

هر که در محفل امشب شکری پاشیده ست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

شب خوش

فاطمه مدیحی

شعر هفته پیش و جوابیه حقیر که از قلم افتاده بود

ما شکر پاش محفل طنزیم

باقلوا ، اهل خطه طنز است